

اِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۵۹)

شنبه ۲۶ - ۰۸ - ۱۴۳۹؛ ۲۲ - ۰۲ - ۱۳۹۷؛ ۱۲ - ۰۵ - ۲۰۱۸

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى (۸۳) قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَتْرَىٰ وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ (۸۴) قَالَ فَإِنَّا فَدَقْنَا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (۸۵) فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَ فَظَلَّ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوعِدِي (۸۶) قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَا كُنَّا مُّجْمِلِينَ أَوْ رَأَوْنَا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَدَفْنَاهَا فَكَذَالِكَ أَلَمَّى السَّامِرِيُّ (۸۷) فَأَخْرَجَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌّ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِي (۸۸) أَ فَلَا يَرَوْنَ أَنَّ بَرَجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ صَرًّا وَلَا نَفْعًا (۸۹)

چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟ (۸۳) گفت: آنها هم اینک در پی من هستند، و شتافتم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی! (۸۴) گفت: ما به فتنه افکندیم قومت را پس از تو، و سامری گمراهشان نمود (۸۵) پس، موسی بازگشت به سوی قوم خود خشمگین و اندوهگین، گفت: ای قوم من، آیا پروردگارتان به شما وعده زیبا نداد؟! آیا طولانی شد بر شما عهد، یا خواستید خشمی از پروردگارتان بر شما فرود آید که تخلف ورزیدید و عده مرا؟! (۸۶) گفتند: تخلف نورزیدیم و عده‌ی تو را با توان خودمان، ولی حمل شده بود بر ما بارهایی سنگین از زینت قوم، پس پرتاب کردیم آنها را، و سامری این سان القاء کرد. (۸۷) پس، بیرون آورد برای آنها پیکر گوساله‌ی را که بانگ گاوی داشت، و گفتند این است خدای شما و خدای موسی، و فراموش کرد. (۸۸) آیا نمی‌بینند که باز نمی‌گرداند سوی آنها سخنی را، و مالک نیست زیان و سودی را برای آنها؟! (۸۹)

I. تفسیر

1. اشاره: شیخ ابن عربی در کتاب "الإسفار عن نتائج الأسفار" (ص ۶۰-۴۵ ترجمه) سفرهای حضرت موسی- علیه السلام- را شرح می‌دهد.

ابتداء سفر میقات الهی را شرح فرمود، که الله- عزّ و جلّ- می‌فرماید، "وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا" (۷:۱۴۳ الأعراف) (و چون موسی آمد به وقت تعیین شده‌ی ما).

به طور خلاصه، آنجا فرمود، که عبد هیچ‌گاه چیزی جز عبودیت را در سر نمی‌پروراند، تا چه رسد به ملاقات و وصال محبوبش، اما همیشه شوقی در او نهفته است، که ظاهر نمی‌شود مگر با سببی بیرون از ذات عبد، مثل آنچه خدای تعالی به موسی- علیه السلام- وعده فرمود از تکلم. اگر وعده به شکل میقات باشد، و وقتی معین داشته باشد، شوق هیجان آور شود، و جوشش عظیم باشد برای انقضاء مدت، عجله را سبب شود نزد عبد، و این همان قول اوست، "وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ" (۲۰:۸۳ طه) (و چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟) و او معذور بود، و گفت، "وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ" (۲۰:۸۴ طه)

(و شتاب کردم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی!). چون میقات موسی- علیه السلام- شبانه بود، غیبی بود. یعنی، برای امری غیبی بود. در پایان سی شب، حاصل شد برای او تقدیس با مسواک زدن، و چون حضرت الوهیت قبول نمی‌کند کسی را که صفتش تقدیس است، ده روز بر آن افزود تا پاک شود از صفت تقدیس، و با وصف عبودیت داخل شود در حضرت عزّت. پس، چون میقات تمام شد و عبد رها گردید با تمام شدن آن از بند اوقات، و باقی نماند عیدی مگر برای خدای تعالی، وفا فرمود به وعده‌اش، نجات داد او را، و تکلم فرمود با او.

سپس پرداخت به شرح سفر رضا

و آن قول او- عزّ و جلّ- است، از موسی- علیه السلام-، "وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ" (۲۰:۸۴ طه) (و شتاب کردم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی!) هنگامی که به او گفت، "وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ" (۲۰:۸۳ طه) (و چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟)

فرمود که اصل وجود هر کسی رضایت است، و اگر خدا رضایت نمی‌داشت از کسی نمی‌آفرید و برپا نمی‌داشت او را، ولی با این حال وفاء نمودن عبد به تکلیف الهی بر قدر و سع را موجب رضایت حقّ تعالی از او دانسته‌اند. آنگاه فرمود:

پس، رضا از صفات حقّ است، و رضا از صفات خلق است، بدانچه شایسته حقّ است، و بدانچه سزاوار مخلوق است، هر چند بی نیاز نباشد از ابتداء الهی، چرا که او فقیری است بالذات، پیوسته محتاج برای بقاء وجودش، و ابقاعش بر آن، و در رضایت از اوست رضایت او از من، و من حکیم و قتم هستم، بر من دور می‌زند وجود، و خدمت من می‌کند.

سپس سفر غضب و بازگشت را شرح فرمود:

الله- تعالی- می‌فرماید، "وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَيْفَاءً" (۷: ۱۵۰ الأعراف) (و موسی بازگشت سوی قوم خود غضبناک و اسفناک.)

فرمود:

[ترجمه شعر:]

غصب کردم بر نفسم بر ای نفسم، و نیافتم
پیوسته شادمان بودم و پیوسته کوبنده
پس اگر حق می‌بودم، یکی نمی‌بودم وابسته به او
غضبناک بر قومش، اسفناک بر آنان به خاطر آنچه انجام دادند از اله گرفتن‌شان گوساله را...
سپس، شیخ ابن عربی دو سفر دیگر حضرت موسی- علیه السلام- یعنی، سفر سعی بر عانله (وابستگان)، و سفر خوف را شرح می‌دهد.

سفر سعی بر عانله (وابستگان)

[شعر، ترجمه.]

نایل شدم با کوشش زیبا بر اهل
اگر نبودند آنان، نمی‌بودم بنده‌ی مقرّبی
و سلوک نمی‌دادم نفسم را، هنگامی که باز داشتمش
و از گزیدگان شدم در سایه عرشش
به پروردگارم، و تجلّی کرد برایم عنایت در شغلم
و نمی‌بودم از اهل سیادت و فضیلت
از سرگرمی به اکوان، در استوارترین راه
هنگامی که یاران می‌آمدند با رسولان
الله- تعالی- می‌فرماید، "إِنِّي أَنشَأْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَيْسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى" (۲۰: ۱۰ طه) (درنگ کنید، که من بدیدم آتشی را، باشد که آورم شما را از آن پاره‌ای، یا بیابم بر آتش راهی!) بنگر که چه شگفت است قوت نبوت، چه او یافت هدایت را! این دلالت دارد تو را بر این که قطع نداشت درباره آنچه دید که آن آتش باشد، و چنین باید، و هر آتشی نور است هنگامی که که شعله‌ور شود، و انوار محرق (سوزاننده) هستند بدون شک در اجسام قابل احتراق و اشتعال. در خبر صحیح چنین آمده است، "الْحَرَقَةُ سُبْحَاتٌ وَجْهٌ مَا أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ" (به درستی که به آتش کشد درخشش‌های چهره‌اش هر آنچه بدان رسد دیده‌اش از آفریده‌هایش!) و سُبْحَاتُ انوار هستند، و خبر داد که اشعه‌ی سُبْحَاتِ می‌رسد به جایگاه ببیننده به چشم در ادراک. و بدان که گاه امری واحد را جوهری مختلف باشد، از جهت چنین بودنش، از او چنین آید، و از جهت چنان بودنش. یعنی حکمی دیگر باشد از آن امر دیگر. پس، امر از جهتی که می‌بیند همان جهتی نیست که می‌داند، و [همان] جهتی نیست که می‌شود هر چند امری که درک می‌کند با آن امری را یکی است در عین خودش، ولی اختلاف دارد تعلقاتش. پس، درباره آن می‌گوییم، با نظر به امر واحد، او می‌شود با آنچه با آن می‌بیند، با آنچه با آن سخن می‌گوید، و غیر آن. و بعضی از نظر دهندگان قرار داده‌اند برای هر حکمی ادراکی خاص را غیر ادراک دیگر، و در نتیجه، متعدد شده‌اند. اگرچه ما آن را نمی‌گوییم، ولی آن را آوردیم، تا شنونده بداند که ما آن را می‌دانیم که کسانی هستند که چنین می‌گویند گرچه ما آن را نمی‌پسندیم. و اختلاف دارند تعلقات به سبب اختلاف متعلق، نه به سبب اختلاف متعلق، اسم فاعل.

[شعر، ترجمه.]

پس، عین یکی است ولی حکم مختلف است
خدا برتر است از آن که دانسته شود مقاصدش
برتر است معبود از آن که عقل دست یابد بر او
لیکن او را صورت‌هایی است محقق در ما
صورت می‌دهد کسی را که برتر است از صورت
و بدان که همه خیردر سعی برای غیر است، و سعی بر اهل از آن است، و شرف اهل به شرف کسی است که به او اضافه می‌شوند. در حدیث درباره اهل قرآن آمده است که اهل قرآن همان اهل الله و خاصان او هستند.
پس، چه عظیم است اجر کسی که سعی می‌کند در حق الله، [که آن نیست] مگر به خاطر اهلیت. پس، فهم کن، چه عنایت الله به اهل بیت نبوی محمدی آن است که خدا یاد فرمود در کتابش برای ما در قول او- تعالی- "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا" (۳۳: ۳۳ الأحزاب) (جز این نیست که خدا می‌خواهد بزدايد از شما پليدي را، اي اهل بيت، و پاکيزه گرداند شما را پاکيزه گرداندي).

چون از فرّاء درباره "رجس" پرسش شد که آن چیست، گفت، "قدز" (پلیدی). پس، چون الله- تعالی- با اهل بیت نبوت چنان است که اراده می‌فرماید زودن رجس و حصول تطهیر را، چه گمان داراي به اهل قرآن، یعنی کسانی که اهل او و خاصان او هستند. سپاس خدای را که ما را از آنها قرار داد، و کمترین اهلیت در آن حمل حروف محفوظ آن است در سینه‌ها، و اگر تخلّق یابد بدانچه حمل می‌کند، و تحقّق داشته باشد به آن، و از صفاتش باشد، فرخندگی باشد بر فرخندگی.

و از ابو العباس خشاب، که اصحاب ابی مدین- رضی الله عنه- بود در شهر فاس، مرا چنین رسیده است که مردی نزد او آمد در حالی که کتابی از کتب طریق در دست داشت، و خواند بر او آنچه را خدا خواست، و ابو العباس ساکت بود. آن مرد او را گفت، "سرورم، از چه سخن نمی‌گویی با من درباره آن؟" ابو العباس او را گفت، "مرا بخوان!" این کلام بر آن مرد عظیم نمود. پس، نزد شیخ ما، ابو مدین، آمد و گفت: ای سرورمان، نزد ابو العباس خشاب بودم، و بر او خواندم کتابی را درباره رقائق تا سخن گوید با من درباره آن. مرا گفت، "مرا بخوان!" شیخ گفت: راست گفت ابو العباس! آن کتاب در بر دارندهی چه چیزی بود؟ گفت: زهد، و ورع، و توکل، و تفویض، و آنچه طریق سوی الله اقتضای آن را داشت. شیخ او را گفت: آیا در آن چیزی بود که حال ابو العباس خشاب نبوده باشد؟ گفت: نه! شیخ او را گفت: پس، چون جمیع آنچه را در آن کتاب در بر داشت خود احوال خشاب بود، و پند نگرقتی از احوال او، و تخلّق نیافتی به چیزی از آن، چه باشد فایده [کتاب] خواندنت بر او، و درخواست کردنت که با تو سخن گوید و در حالی که پند داده بود تو را با حال خودش، و فصاحت ورزیده بود در آن، و نصیحت کرده بود. پس، آن مرد خجلت زده شد و بازگشت.

خبر داد مرا از این حکایت از او حاج عبد الله مروزی در اشبیلیه در میان جماعتی. پس، بنگر، ای دوست، به زیبایی طریقه ایشان که چه شگفت است. باشد که خدا ما را از آنها قرار دهد، و ملحق گردانمان به آنان، چه اوست ولی آن و قادر بر آن.

سفر خوف

[شعر، ترجمه]

فرار کردم از خود سوی او

یا ترسیدم از او بر آن

و آن از نادانی نفسم بود

با چه می‌توان بازگشت سوی او

خدای تعالی فرمود، "فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَمَبَّ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ" (۲۶:۲۱ الشعراء) (پس، فرار کردم از شما چون ترسیدم از شما، و هیه فرمودم پروردگارم حکمی، و قرار داد مرا از رسولان)، و او- تعالی- فرمود، "فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ" (۲۸:۲۱ القصص) (پس، خارج شد از آن ترسانی که مراقب بود).

[شعر، ترجمه]

روزی نگذشت بر ما جز آن که گریستم بر او

چون رفت و سپری شد با آنچه باز می‌گشت سوی آن

همانا من اموری را دیدم، و همگی در دستان او بود

جاری بودند بر حکم وقت من، و حکم در نزد او بود

خوف از مقام ایمان است، الله- تعالی- می‌فرماید، "فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُوا مِنِّي إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" (۳:۱۷۵ آل عمران) (پس، نترسید از آنها، و بترسید از من اگر مومن هستید)، و در حق ملائکه فرمود، "يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ" (۱۶:۵۰ النحل) (می‌ترسند از پروردگارشان از فوق خود، و انجام می‌دهند آنچه را فرمان داده می‌شوند)، و افعال‌شان افعال خائفان است، و در حق طائفه ای از جهت مدح‌شان فرمود، "يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ" (۲۴:۳۷ النور) (می‌ترسند از روزی که زیر و روی می شوند در آن قلب‌ها و دیده‌ها). پس، هر موطنی را خوفی است که اختصاص به آن دارد. چون تحقیق کنی، متعلق هیچ خوفی نیست مگر آنچه از الله است، و آن محدث است. پس، خوف نیست مگر از محدثات، و خدا [آن را] ایجاد می‌کند در آن. پس، خوف ما تعلق گرفت به موجد آن، و این است [معنای] سخن او، "و بترسید از من اگر مومن هستید!" بنابراین، خوف را نتیجه ایمان قرار داد، چه آن موقوف است بر علم الهی، که آورده است آن را صادق از نزد خدا، و علم بدان ایمان را به دست نمی‌دهد آن را، به ویژه آن که دلیل دلالت دارد بر این که عالم ساخته‌ی خدای تعالی است، و اثبات شده است که او- تعالی- علیمی است حکیم، و عالم خارج شد بر زیباترین ساخته‌ی او از عالمی.

پس، آنجا نیست چیزی که دلالت کند بر فساد آن لیکن منتقل می‌شود از حالی به حالی، و از منزلی به منزلی، و این محال نیست. و برای همین انتقال، حاصل شد خوف نزد مردانی از الله که نمی‌شناسند مراد الله در خودشان، و نمی‌دانند که به کجا

^۱ - الفرّاء، أبو زکریا، یحیی بن زیاد، کوفی، وفاتش سال ۲۰۷ هـ.

منتقل می‌کنندشان، و در کدامین صف و طبقه متمایز می‌گرداندشان. پس، چون امر مبهم شد بر آنها، عظیم شد خوفشان از او. اما خوف ملائکه، آن خوف فرو شدن از مرتبه‌ایی است به مرتبه‌ایی پست‌تر، به ویژه آن که روایت شده است که ابلیس عابدترین خلق الله- تعالی- بود، و حاصل شد برای او طرد و بُعد از سعادت که امید داشتش در عبادتش از الله- تعالی- چون حق گردید بر او کلمه عذاب، برگشت به اصل خودش، که از آن خلق شده بود، و آن همان آتش بود. پس، عذاب نشد مگر با همان سیحان است حکم عدل! و مردان خدا می‌ترسند از استبدال، و این است که می‌خواند آنها را سویی تفقد احوالشان با الله- عز و جل- در هر نفسی، به ویژه آن که خدا می‌گوید، "وَأِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمُ" (۴۷:۳۸ محمد) (و اگر روی بگردانید، جایگزین کند قومی غیر شما را، سپس نباشند امثال شما!) یعنی، در آنچه واقع شد از آنها از مخالفت امر الله، بلکه بر قدمی تام‌تر و قوی‌تر باشند در طاعت الله.

[شعر، ترجمه]

اگر نمی‌بود الله، شناخته نمی‌شد مقام و یافت نمی‌شد پس روی و نه امامی

پس، با الله، یافت شدیم، و سویی او دعوت شدیم، و [سویی او] رانده شدیم، "أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ" (۴۲:۵۳ الشوری) (آگاه باشید که سویی الله در شدن می‌باشند امور). و چون الله بر پا داشت مرا در مقام خوف، می‌ترسیدم از سایه خودم که نگاه کنم بدان میادا که محبوب گرداند مرا از الله، و بر این گونه بود همه‌ی آن. پس، دنیا سرای امان نیست. و اگر انسان بشارت داده شده است به سعادت، به خاطر آن است که آن (دنیا) محل نقص حظوظ است، و سبب آن تکلیف شرعی است، و چون زایل شود تکلیف، که همان خطاب شارع است با امر و نهی، بر خیزد از عبد خوف عرضی، و باقی ماند برای او هیبت، و خوفش هیبت شود برای مشهد الهی. شاعر اجلال حضرت قوم را چنین وصف کرده است:

[شعر، ترجمه]

گویی پرنده بر سر ایشان نشسته است
ترس ظلم نیست ولی ترس اجلال است
خدا ما را از اهل هیبت و تعظیم قرار دهد، چه آن نباشد مگر از استیلاء عظمت با سلطان خودش بر قلب بنده‌ای که بدو عنایت شده است در مشاهد قدسی الهی.

و بدان که خفا در زبان همان ظهور است چنان که امرؤ الفیس گفته است:

خَفَاهُنَّ مِنْ أَنْفَاقِهِنَّ

(بیرون آمدنشان از سوراخ‌هایشان)

یعنی ظاهر شدند، یعنی موش‌ها، چه موش‌ها برای سوراخ‌هایشان که در زمین می‌گیرند، دو در قرار می‌دهند. چون شکارچی از یک درآید، خارج شوند از در دیگر، و آن سوراخ را "انفاق" می‌نامند، و از آن است که منافق منافق نامیده می‌شود، چرا که او را دو چهره است، چهره‌ایی که با آن مقابل می‌شود به مؤمنان، و چنان ظاهر می‌شود که او با آنهاست، و چهره‌ایی که با آن مقابل می‌شود با کفار، و چنان ظاهر می‌شود که او با آنهاست. پس، برای کسی که این صفت اوست، اسم منافق را قرار دادند، و خدا فرمود، "تَفَقَّأَ فِي الْأَرْضِ" (۶:۳۵ الأنعام) (نفقی در زمین). می‌گوید اگر جستند تو را دشمنان از جانبی، خارج شدی از جانب دیگری در طلب سلامتی از آنها، و اگر خدا می‌خواست جمع می‌کرد آنها را بر هدایت، و می‌بودی اهل بابی واحد. و منافقون در زمان رسول الله- صلی الله علیه و سلم- سویی مؤمنان می‌آمدند با چهره‌ایی که با آن چنان ظاهر می‌شدند که آنان با ایشان هستند، و سویی مشرکین می‌آمدند با چهره‌ایی که با آن چنان ظاهر می‌شدند که آنان با ایشان هستند، و می‌گفتند، "إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْرَؤُونَ" (۲:۱۴ البقرة) (جز این نیست که ما ریشخند زندگانیم)، الله- تعالی- خبر داد که او "يَسْتَهْرِئُ بِحِمِّ" (۲:۱۵ البقرة) (به ریشخند گرفته است آنان را) با همان فعلی که انجام می‌دهند نسبت با مؤمنان ولی آنها آگاه نیستند، و این از مکر الله بود با آنها، و آن همان قول او- تعالی- است که "وَمَا كَرُّوا مَكْرًا وَ مَا كَرُّنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ" (۲۷:۵۰ النمل) (و مکر ورزیدند مکر را، و مکر ورزیدیم مکر را، و آنان آگاه نیستند)، چه اگر آگاه باشند بدان، مکر نباشد.

2. گفتار شیخ ابن عربی در مقام رضا و ترک آن

مقام رضا و اسرار آن: شیخ ابن عربی در باب صد و بیست و هشتم فتوحات مکیه، در معرفت مقام رضا و اسرار آن، چنین می‌گوید:

رضا دلالت بر حصول اندک از بسیار

بدان - ای که خدایت توفیق دهد - همانا قول من [در ابیات اول باب]، " [و آن] دلیلی است قاطع بر اندک - یعنی آنکه رضا دلالت دارد بر اندک از بسیار. پس، راضی می‌شود بدان [عبد] از روی آدب با خدا، زیرا او را وکیل ساخته است. - اختلاف نظر است در رضا که آیا مقام است، یا حال

و در اینکه آیا رضا مقام است یا حال اختلاف نظر است نزد اهل الله. پس، کسی که آن را حال می داند، ملحق می سازد آن را با مواهب، و کسی که آن را مقام می داند، ملحق می سازد آن را به مکاسب. و آن وصفی است الهی، و هر وصفی الهی هنگامی که اضافه شود به خدا، نه قبول می کند و هب د و نه کسب. پس، آن بر غیر معنایی است که چون نسبت دهیم به خلق، باقی نمی ماند برای او آن صفت. پس، حاصل می شود برای آن به نسبتش با خلق، اینکه اگر ثابت داشته باشد، مقام باشد، و اگر زایل گردد، حال باشد. و آن، به حقیقت، قبول هر دو وصف را می کند. و آن صحیح است. پس، آن، در حق بعضی از مردم، حال است، و در حق بعضی از مردم [دیگر]، مقام است. و هر وصف الهی بدین نحو باشد. پس، اوصاف الهی، چون نسبت داده شوند به خلق، در مجرای اعتقادات باشد. پس، چنانچه خدای تعالی قبول می کند هر اعتقادی را، و درباره او، صدق می کند هر معتقدی، اوصاف الهی نیز چون نسبت داده شوند به خلق، قبول می کنند صفات مقامات و صفات احوال را. این همان بیان روشن، این صفت و امثال آن است. و این چیزی است که امر بر حول آن می گردد.

حد استطاعت اول درجات حرج است

و خدای تعالی وصف فرمود خود را به "رضا". و آن چیزی است که بنده از خود به او نشان میدهد، که خدا بدان راضی است، و از او [نیز] در آن امر راضی، هر چند [عبد] بذل نکرده باشد استطاعت خویش را، چه اگر او بذل می کرد استطاعت خویش را، که وقتی بذل می کرد آن را، در حرج و تنگنا می افتاد، بذلش بر تلاش و مشقت می بود، حال آنکه خدا حرج را از عبادش بر داشته است در دینش. پس، دانستیم که مراد از استطاعت، در مثل قول خدای تعالی، "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" (۶۴:۱۶ التَّغَابُن) (پس، تقوای خدا را پیشه سازید تا آنجا که استطاعت دارید)؛ و "لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" (۲:۲۸۵ البقرة) (خدا تکلیف نمی کند هیچ نفسی را بیش و سغش)؛ و "لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا" (۶۵:۷ الطَّلَاق) (خدا هیچ نفسی را تکلیف نمی کند مگر آنچه بدو داده است)، آن است که حد آن اول درجات حرج است. پس، چون [عبد] احساس کرد آن را، یا شرف آن قرار گرفت قبل احساسش، احد استطاعت، که مأمور است بدان در شرع. باید جمع کرد بین قول خدای تعالی، "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" (۶۴:۱۶ التَّغَابُن) و بین قول او، "مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ" (۲۲:۷۸ الحج) و قول او، علیه السلام، "دين الله يسر" (دین خدا آسان است)، و قول خدای تعالی، "يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ" (۲:۱۸۵ البقرة) (خدا برای شما آسانی می خواهد). چون صحابه در قول خدای تعالی، "مَا اسْتَطَعْتُمْ" (۶۴:۱۶ التَّغَابُن) (آنجا که استطاعت دارید)، از "استطاعت" آن را فهمیدند که ذکر کردیم، آن را رخصتی یافتند از جدیت قول او "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ [حَقَّ تَقَاتِهِ]" (۳:۱۰۲ آل عمران) ([ای کسانی که ایمان آوردید، تقوای خدا پیشه سازید،] چنانچه شایسته ای اقوای اوست). پس، خدا راضی باشد از تو هنگامی که بنمایی او را از آنچه بدان تکلیف فرموده است تو را، بر حد استطاعتی که حرجی بر تو نباشد در آن. و تو راضی باشی از او به آنچه می دهد تو را از حال دنیا، و راضی باشی از او در آن. و شناختی احوال دنیا را، که آنها طاعت خاص می باشند، چنانچه بیان کردیم آن را باب مراقبت.

عطاء حق، در دنیا و آخرت، اندک است نسبت به آنچه نزد اوست

و هر چه حق تو را ببخشد، در دنیا و آخرت، از خیر و نعمت، آن قلیل است به نسبت به آنچه نزد اوست، چه آنچه نزد اوست نهایتی ندارد، ولی آنچه حاصل می شود برایت از آن متناهی است با حصولش در وجود. و نسبت آنچه متناهی است به آنچه نا متناهی است، کمترین کمترین هاست، چنانچه خضر به موسی گفت هنگامی که پرنده با منقار خودش در دریا زد تا از آب آن بنوشد. پس، تشبیه کرد آن را به علم خود با علم خدا. برای آن خدا گفت، "رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ" (۵:۱۱۹ المائدة) (راضی شد از آنها) با عمل اندک، "وَرَضُوا عَنْهُ" (و راضی شدند از او) در ثواب اندک، زیرا امکان ندارد تحصیل آنچه غیر متناهی است در وجود، زیرا او نا متناهی است. برای همین، گفتیم، متعلق رضا اندک، و او راضی است به موجود، و راضی می شود بدان از خدا، و از خدا در آن. و مقدم نیآورد خدا رضای خود از عیبش را، به آنچه قبول کرد از اعمال اندکی که مکلف ساختن بدان، مگر آنکه راضی شوند از او در ثواب اندک چون می دانند که آنچه نزد اوست بیشتر از آن است که به آنها رسیده است. پس، آن می رسد به آنها با آنات، حالی بعد حالی تا ابد الآباد، بدون انقطاع، با انقطاع اعمالشان که از روی تکلیف مشروع بود. پس، منقطع شد اعمال از آنها، ولی منقطع نشد عبادت.

بقاء جزاء عبادت در سعدها، و جزاء عبودیت در أشقیاء

پس، چون تنهایی باید جزاء عمل نیک و زشت در اهل جنّت و اهل نار، باقی می ماند جزاءشان، جزاء عبادت در سعدها، و جزاء عبودیت در اهل نار، و این جزایی است که منقطع نمی شود أبدا. پس، این را اتساع رحمت و شمول آن می بخشد آنها را. پس، از مجرمین زایل نمی شود شهود عبودیتشان، هر چند ادعای ربانیت کردند، با آنچه در خود می یابند، از پیش خود می دانند که دروغگو می باشند. پس زایل می شود دعوی با زوال وقتش، و باقی می ماند بر آنها نسبت عبودیتی که بر آن بودند در حال دعوی و قبل دعوی، و می چینند ثمره قول، "بلی!" خویش را (اشاره است به آیه کریمه ۱۷۲ سوره مبارکه

اعراف). پس، به منزله کسی می باشند که اسلام آورده باشد بعد ارتداد خود. پس، حکم می کند بر همه سلطان "بلی!"، و در پی آن سعادت است، بعد از آنچه رسید به آنها از شقاوت، به قدر آنچه بر آن بودند از زمان دعوی. پس، زوال نمی یابد حکم "بلی!"، هم نشین آنهاست از وقتش تا غیر نهایت، در دنیا، و برزخ، و آخرت. و عارض شد عوارضی بر بعضی از مردم که خارج ساختنشان، در ظاهر، از حکم توحیدشان با آنچه ادعا کردندش از آلودگی در شرکاء (بت هایی که شریک خدا قرار دادند)، و اثبات کرده بودند او را و افزوده بودند. پس، برای آنها، این شرکاء جای اسباب را برای مؤمنین داشتند.

عارضی زائل شونده است، و حکمش زائل می شود با زوال آن

و هری عارضی زائل شونده است، و حکمش زایل می شود با زوال آن، و باز می گردد حکم به اصل، و اصل اقتضای سعادت را دارد. پس، سرانجام همه - إن شاء الله - بدان است، با عمارت هر دو سرای. و برای هر یک [از آندو] ملأ و جماعتی است، و رحمت همراه آنهاست، چنانچه اینجا عبودیت همراه هر یک. پس، باقی ماند بر آن، یا ادعای ربوبیت کرد، و ادعای چیزی کرد که خود خلاف آن را می داند. پس، مقام رضا همین است که برایت بیان کردم. بعد از این، راجع به آن، می خواهی بگو حال است، یا مقام، یا نه حال است و نه مقام. و بدان فرق بین دو نسبت را: نسبتش را به خدا، و نسبتش را به خلق. - وَ اللهُ يُقُولُ الْحَقُّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۴: ۳۳ الأحزاب).

ترک مقام رضا: آنگاه، شیخ ابن عربی در باب صد و بیست و نهم فتوحات مگیه، در معرفت ترک رضا، می گوید:

پیشگاه خدا وسیع تر است از آنکه از سوی (من) او راضی شد به اندک، و لکن از (عن) او راضی می باید بود

پیشگاه خدا وسیع تر است از آنکه از سوی (من) راضی شود به اندک، و لکن از (عن) او راضی می باید بود، ولی نه از ناحیه (من) او. زیرا رضای از سوی (من) او تعالی قطع می کند همّت های رجال را، و خدا امر فرمود نبی خود، صلی الله علیه و سلم، را، " وَ قُلْ رَبِّ رِزْقِي عَلِيمٌ " (۲۰: ۱۹۰ طه)، با وجود آنکه حاصل بود برای او "علم اولین و آخرین" و "داده شده بود جوامع کلیم"، زیرا بزرگ ننماید بر خدا چیزی که از او طلب می شود، چون مطلوب از ناحیه (من) او تنهایی ندارد. بنابراین، حدی نیست که آنجا توقف کنیم.

اتساع ممکنات قبول تنهایی نمی کند

پس، وسعت بخش در طلب بیشتر اگر از علماء بالله هستی. و در جایی که اتساع ممکنات قبول تنهایی نمی کند، گمانت به اتساع الهی چیست در آنچه واجب است برای او و آنچه بدست می آید از شناخت هر ممکنی که تنهایی در او نیست؟! پس، چگونه اضافه شود به آن معرفت آنچه برای ممکن تعلقی بدان نیست، نه از سلب و نه از اثبات نسب؟ پس، چون ترک کند عبد رضارا، بر این حدّ ترک می کند آن را. و راضی است از (عن) خدای تعالی، نه راضی از ناحیه (من) او، زیرا رضای از او (منه) جهل به اوست و نقص، ولی عبد کامل بر صورت کمال خلق شده است.

شایسته نیست رضای به هر مقضی، و لکن به قضاء خدا در آنچه برپا می داردش [باید راضی می بود]

و أما قول بعضی از ایشان، "شصت سال" - یا مدتی [نزدیک به آن] - است که مرا خدا در وضعی قرار نداده است که از آن کراهت داشته باشم" - مشایخ گفته اند، " اشاره به دوام رضا دارد". و احتجاج کرده اند بدان بر ثبوت احوال، زیرا رضا نزد ایشان از احوال است، ولی این صحیح نیست از غیر معصوم و محفوظ، چه بسا این گوینده از محفوظین یا معصومین بوده باشد. اگر نبوده باشد، مرادش رضایت به قضاء خدا بوده است در آنچه او را در آن داشته است، نه به هر مقضی ای، زیرا رضایت به هر مقضی ای شایسته نیست هر چند وجه حقّ را در آن ببینی. پس، اگر تو دیدنت صحیح باشد در آن (یعنی در مقضی)، تو ببینی وجه حقّ را در آن که راضی نیست از آن. اگر هم ببینی آن را با چشم الهی، [در حقیقت،] ندیده ای آن را اگر به آن راضی شده باشی، " وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ " (۳۹: ۷ الزمر) (و راضی نیست برای عبادش به کفر). پس، حفظ کن خود را از این حال یا مقام، چرا که آن رفتنی است، و بر آن استوار نمی ماند اقدام، چه در آن است منازعت با حق!